

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_232036**

UNIVERSAL  
LIBRARY







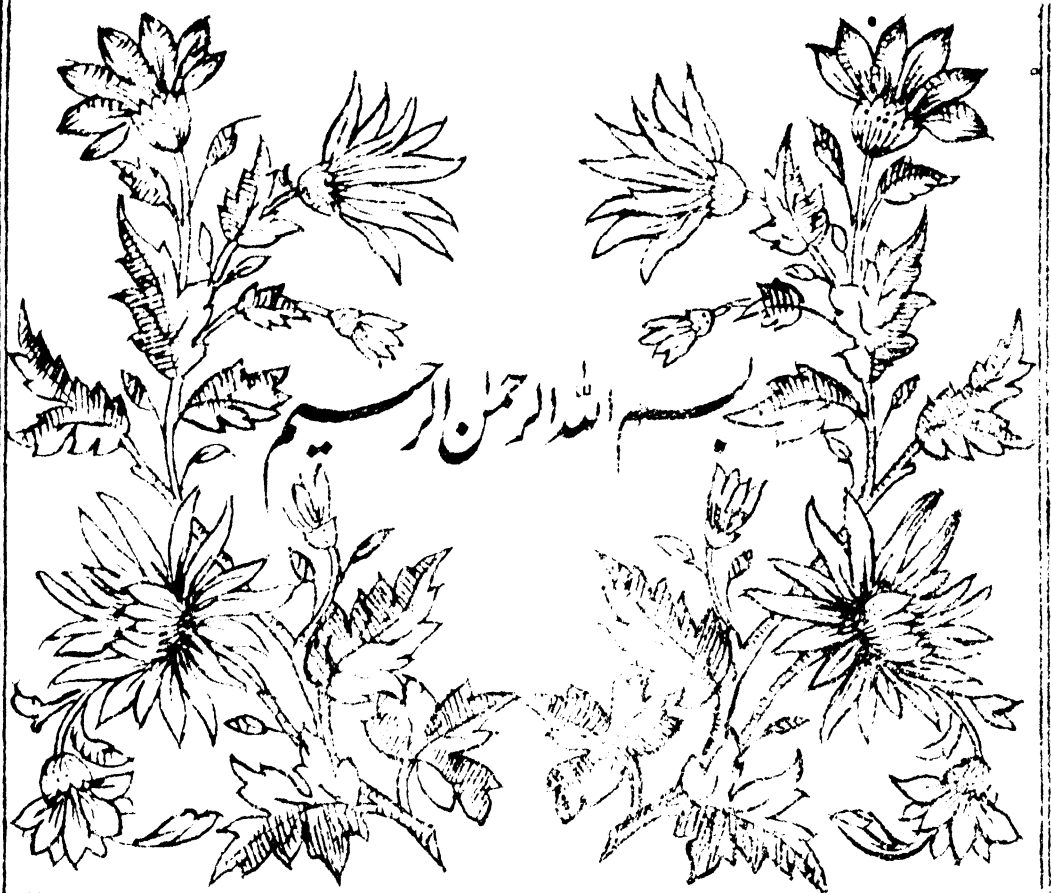
سخن از عرش بل برون زندان آمد  
این می صاف ز نه شیشه افلاک چکید



دیوان بلاغت عالیجناب صفی الدین صاحب الاموالکام محمد علی خان سهاردر

مطبع قومی واقع در کوهنورین و محلی گردید





بشکفت از تجلی تو لاله زار ما  
 برخاک تیره گرفتگی جلوه امیر  
 خواهد بسند فلسفه عشق حسن تو  
 وابسته کار و هر بقا نون فطرت است  
 ما را ز نور مصطفوی سینه روشن است  
 از فیض عشق با همه کردیم صالح کل  
 فتح قلوب نیست کم از فتح مملکت

نور یقین ستاره صبح بهار ما  
 برقی جسد زار سیاه غبار ما  
 خوانیم آنچه هیچ نیاید بکار ما  
 خواهد ادب ز اهل محبت نگار ما  
 این بس چراغ راه پشه های تار ما  
 چون رهنماست سید و الاتبار ما  
 تیری مگر نمی سنگند شهسوار ما

دارد ہزار مسیکدہ دربر خمار ما	از پافتادہ ایم و ندایم آسکے
	طاہر بید گران گزرو با وفا و مہر تغنیہ وضع کرد مگر روزگار ما
<p>بلائے ہند و آشوب تار و شور مچھلما کہ می رقصند چون طرہ و ستار مچھلما بغل بکشادہ خود آید چون موج ساہما کہ در ہر جلوہ اشن بایز نوون قطع منتر لہما نسیم صبح می گوید کہ برسندید مچھلما کہ بر آئینہ جوہری طپید چون نبض بسہلما شدی از خاک ناپسود تر گرمی مچھلما ندانستم کہ خواہ گشت صرف رنگ مچھلما</p>	<p>من و ترکی کہ بازی می شمار و غارت لہما عجب کیفیتی افزود چشم مست در لہما ز سہ بجز محبت گر گرداب بلافتی رسیدن کے تو ام منتہای حسن یارب چو گل در باغ ہستی فرصت یکسخت پیمانشد نگاہ گرم او یارب چہ برق فتنہ اندازد کہ از نالہ عاشق نہ کردی شمع گر روشن ز چشم تر عبث در ہجر خون دل بر افشانم</p>
	<p>ز طاہر خاک پاک ہند باشیرازی ماندا کہ از شام و عراق و مصری بند مچھلما</p>
<p>از گردا اثر پاک کنم روے و عارا اجری ست بسی کشتہ انداز و اوارا</p>	<p>در شیوہ تسلیم چہ دخل است یارا دزدیدہ نگاہے ز سر بام خدارا</p>

<p>         زنجبیر محبوسان دل دیوانه مارا          گلبرگ بجزرت نگر و برگ حنارا          شمعی بر آیین نیست مزار شهدار را          تکلیف کشودن زدم بند قبارا          اگر رسم نیاید ز تو مگذر حنارا          انقذده بجمیازه خم زلف دوتارا          بی باده صافی نتوان جست صفارا          از یاد و هم چون نه برویش گلهارا          کز رشک ز دل بر فگنی رسم جفارا          خوشتر ز وفا چون نشمارند جفارا       </p>	<p>         بر چهره پریشان کمن این زلف دوتارا          گفتیم بچمن تا صفت آن کف پارا          بگزار بر دشتش حنائی کف پارا          شوق من و ناز تو جابی بیان نیست          آخر بچه تکیه کن بفرق تو توان نیست          شائستگی صید و لم بین که هوایش          تا دل نکشاید نه در جلوه معانی          با جلوه او برق طپیدن در از یاد          هر جا سخن ز لذت بیداد سرایم          من خوشدل از او باشم و او رنجور از من       </p>
---	---

هم در دو جگر دارد و سوزی سخن هم

بی صرفه دان طاہر شفته نوارا

<p>         می برود عالم دیگر قبح نوشی مرا          شمع مغل می کند تیر خاموشی مرا          آسالم از خویش می باشد فراموشی مرا       </p>	<p>         چشم مستش می کند تسلیم مدہوشی مرا          عرضه دارد بوی گل پیش تو مدہوشی مرا          یک نفس گریش نوم در خواب گیسوی کسی       </p>
---	--

<p>از سرنو این مبارکباد گل پوشی مرا می دهد آن شوخ تعلیم هم آغوشی مرا</p>	<p>داغها خوردم بدل از حلقه و سستی کسی حاشق معشوق طبع سادگی طرز من است</p>
	<p>صبح طاهر وصل اورا از خدا میخواستم از نسیم صبحدم رود او بهوشی مرا</p>
<p>هزنگاهش می بروی اختیار از جا مرا می کشد بی تیغ و خنجر شوخ بی پروا مرا جلوه اش سرو چرخان کرده سرتاپا مرا نغمه می جوشد چو تار از جمله اعضا مرا</p>	<p>می کند ز دیده دیدنهای او رسوا مرا گاه از ناز و تقاضا گاه از شرم و حجاب آنکه آتش بازی او هست لها سون<sup>ختن</sup> دل منی دالم کباب شعله آواز کبیت</p>
	<p>بوسه گل طاهر غبار خاطر من میشود بید ما غم کرده از بس میز زانها مرا</p>
<p>هست بهشت و زخم دوزخ ما بهشت ما چشم پریده و شل خشت و می خشت ما کیست بفر حل کند عقده چو بهشت ما تازه بشعله باغ ما خشک آب گشت ما به زن اهلت است غم نانی زشت ما</p>	<p>آتش عشق و داغ دل تعبیه در شرت ما خانه خرابی جنون بود بسر نوشت ما کعبه و دیر بر طرف در طلبش فگنده ایم سینه ز داغ و لفر و ز اشک نیا س دیده سوز عقل ز دین بود ایم رسم چو دین گرفته ایم</p>

<p>بطنی و نفاق نیست در کنش کنشت ما</p>	<p>شیخ بیا و وعظ گو قصه دل ز ما شنو</p>
	<p>طاہر خستہ ہر کسی غم نان و جامہ است جز غم او نمی خورد طبع و فاشت ما</p>
<p>یک اسم عظم است زبان در دہان ما جام جهان نامست دہان زیریان ما چون داغ ماند بر دل گیتی نشان ما بایستید از لب دشمن فغان ما بسیرون ز جامی خود ز نو کا دلن ما باید ز حال غیر گرفت امتحان ما جوش بہار رشک برد پر خزان ما ذوق فناست زندگی جاودان ما</p>	<p>روشن ز نور عالم فطرت بیان ما یک یک ز مشکلات جهان کردیم حل ما عاشقان بجائے ازنی فسانیم رسوای درد عشق کسی اینچنین مباد ما را مذاق ہرزہ روی قطب وقت کرد تمیز خوب و زشت ز اضا دومی شود افتد نگاہ او چو بزرگ شکستہ ام بی صرف عمر و صل میسر نمی شود</p>
	<p>طاہر زمان ماضی ما خوش ز حال بود ای کاش رو کند بقفا کاروان ما</p>
<p>در پردہ سازی بفرستیم فغان را شرح ستم ناز و شستیم جهان را</p>	<p>شد ذوق اثر زخمہ تارک جان را گلگونہ کشیدیم ز خون روی تبار را</p>

<p>کز تیغ بر پیش تو بر آورد زبان را  از صومعه تا میکده شیخ همه دان را  بر قطره می زمین کند باغ جنان را  در سینه نهفتن نتوان را ز نهان را  جو سوز بود کاری اگر سوخته جان را  ذوقیست با نازده خود کام زبان را  از طرز خموشی بطلب و نهان را</p>	<p>هر زخم و لم تشنه زخم دیگری هست  آرند بسازد و فونی نغمه سرایان  من معتقد هستم آنم که بستی  چون باوه پر جوشش که از شیشه تراود  عرض هوس گرمی آغوش حرامش  هر چند ز نام تو هنوزم خبری نیست  محتاج بیان قصه آشفتم نیست</p>
<p>طاہر که ز انفاس تو اعجاز ترا دو  آموختی از روح قدس طرز بیان را</p>	
<p>لذت بخودی از ساعیر سنا طلب  جان به بیعانه به یک جلوه یار طلب  زخمه زن برگ جان ز فرزند زار طلب  فرش راهت مگردید و دیدار طلب  سنگ در ره فلکن خار دیوار طلب  طالع خفته بجو دیده بیدار طلب</p>	<p>راز مدہوشی دل از نگہ یار طلب  بهر طرف جان کفت استاده خریدار طلب  انتقاش نفس از ناله بهنجار طلب  بهر خس و خار براه تو نگاه شوق است  بی خلش مقصد دل جلوه ذوقی نذر  خواب بیدار می پست بلند و هر</p>

<p>طالب حق نبود مردم دینا طلب          رخنه در شده هم دیده دیدار طلب          چشم بیدار چه جوفی دل بیدار طلب</p>	<p>جمع ضدین مجال است جهانی واند          شوخی حسن بجا است که از کثرت شوق          دیده روزن دیوار چه بسیند ز راه</p>	
	<p>ظاهر دل شده را گاه هم از لطف پس          در دل خود طبعی دارد و بسیا طلب</p>	
<p>چه حیرت ها که عرفان است امشب          تهریا چو لغان است امشب          در آغوشم گلستان است امشب          ایام طاق نیسان است امشب          که جام آفت جان است امشب</p>	<p>ز حسنش چشم حیران است امشب          شرر در گریه پنهان است امشب          ز داغ دل بهاران است امشب          بوسل او نمنه آید ز دل یاد          چه بر جام گذشت از درد هجران</p>	
	<p>چه موزون ناله طاهر می سراید          بستر نوز غمخواران است امشب</p>	
<p>دل چو قبله نافرغ از طبلیدن نیست          ز جنبش مژه مصروف لب گزیدن نیست          علاج درد سر با کج بستر بریدن نیست</p>	<p>بعالمی که منم رسم آرمیدن نیست          کدام چشم برومی تو محمودین نیست          غرض ز سایه تیغ تو آرمیدن نیست</p>	

<p>که کم ز تیغ کشیدن فغان کشیدن نیست  چو تخم کهنه که شائسته دمیدن نیست  که صرف چاشنی لذت طلبیدن نیست  خوشم ز تنگی دل جای آرمیدن نیست  که اشک بر مرثه و مائل چکیدن نیست  چو تاک رشته ماکوته از بریدن نیست</p>	<p>هلاک خلق آزار من نخواه و مجوس  گزشت عمر و ز دل یک گل مراد ز گشت  کجا بترتبه آرزو رسد هوس  ز جوشش یاد تو حسرت بیل نمی ماند  دم و دواع تو تمکین عشق را نازم  گزاشتم چو غرض مهر و روشن بالید</p>
<p>رسی ز قطع علائق بکام دل طاہر  برسم مهر و وفا جز بستم کشیدن نیست</p>	
<p>آتش بجز در زو و برقی ز فغان حبت  تیری بغلط برهت دل ز کمان حبت  چون ابر بهار آمد چون برق طپان حبت  دشمنی به نظر آمد و آهوز کران حبت</p>	<p>از پرده خورشید رخ و ناله ز جان حبت  از دیده دیدار طلب رفت خطائے  بسگفت دل از آمدنش سوخت چو بگشت  بگزشت چو آن گردش چشم تو بیاوم</p>
<p>طاہر ز هجوم غم هجران بچہ نالی  از جا ذبہ دل بتوانی زمین حبت</p>	
<p>این پارہ سیاب به کجا شدنی نیست</p>	<p>دل در غم هجر تو شکلیا شدنی نیست</p>

<p>این عقده لایخیل باو اشذنی نیست افسانه در دلم انشاشذنی نیست خواهیم ز تو وعده که ایفاشذنی نیست خوش باش که این باشذنی نیست افسوس که این منخوبه یکباشذنی نیست</p>	<p>کو وعده تو وعده فرداشذنی نیست صد بار نوشتم مگر از گریه من شست خود رفته ذوقیم و وفارانشناسم سعی کن و بگذار بخود اهل هوس را صدپاره دلم جامع مضمون و فا بود</p>
--	---

طاہر بخش سوخت دل از رشک جان را  
مردی بچنین حوصله پیدا شدنی نیست

<p>تجو ز فریب ز لطفش که زهر وقتند است که دست من بصراحی و گوشه پند است که یاد گازنگاهش نشانه چند است که از برای من او نیز آرزو مند است بکار ما به خم زلف خویش در بند است بطعم میخوش حرف عتاب کند است اگر کس شنوم در زمانه خوردند است</p>	<p>پنی شکستن دل این همه شکار خند است چو من در باخت کس اینگونه جام وندان به قیمت دو جهان داعهای دل زهم مدان ز خشم که این کم نگاهیش روبریت را با نیم همه بندست و بندم آزادی هزار شیره جهان نذر این ترشروئی باین تنزل ملت مرا عجب آید</p>
---	--

خوشم بسایه اقبال کسی طاہر

نه بنده کس و نی کس مرا خداوند است	
<p>بشگفته در آئینه بهر سو چینی هست  این طرفه نسکرا راحت مبنی هست  داری دهن تنگ دران هم سخنی هست  این چشم تو مجبوره صد علم و فنی هست  گوئی سخنی هست دران هم سخنی هست</p>	<p>در جلوه طرازی مگر آن گلبندی هست  شیرینی جان از لب پر شور تو ریزد  از تو هوس حرف کرم و هم خیال است  شوخی و حیارا بهسم متیخت با فسون  در لاغری ما و میان تو چه فرق است</p>
<p>طا هر عرق شدم بر خساره انویت  یک اشک من افتاده بر برگ تنی هست</p>	
<p>که نو نیازم و شو قم به فرون طلبی است  نسیم گلشن دل بوسه باده غنمی است  سوال از لب عاشق کمال بی ادبی است  میان عاشق و معشوق نسبت بی است  مرا که جنبش لعل تو حرف زیر لبی است  ز نور مصطفوی التهان لوبی است  صفائی نور سحر درایل غنم شبی است</p>	<p>مرنج گر طلسم لطف گرچه بی ادبی است  بهار عمر بذوق نشاط جان طلبی است  نگاه شوق بود در جان حالت دل  جفا و شکوه دل بیش از تفتن نیست  ز فرط شوق بهر خطه روئے می نگرم  دل حسود ز روشن دلان همی سوزد  صبح تیره بود بی فروغ باده عشق</p>

<p>زراع طاهر و غالب شیخ شد ساقی بیایه لابه که هیجان قوت غضبى است</p>	
<p>دل ستمزده داند بلا کجا خفت است روم ز خویش بنوازش اگر چه پا خفت است که رفته اند رقیبان پای ما خفت است به حیرتم که چنان خفته و کجا خفت است اگر دوش است سرا اگر چه پا خفت است که در امید طیب و غم دو پا خفت است که دره دراز و شب تاب و پای ما خفت است غنیم بر در و شه در حرم سرا خفت است که رهزنان کمین اند و پنهان خفت است</p>	<p>بجلیه فتنه دران چشم فتنه ز اخفت است شنیده ام که کس امشب بعد از اخفت است اکیاست طالع بیدار بزم یارتی است ز زنجیت خفته که گشت کی طینت است سکون نصیب دل ره روان فرقت است دلم بیاد تو کم از زمین با کیست از کوچه خم زلفش گزشتند چه امید زمان برفتنه و جنگ است و دل بشوهر گرای دلم به ملت مرحومه سخت می لرزد</p>
<p>ز حال طاهر شوریده در تب و تالم نه کرده است و می چشم باز تا خفت است</p>	
<p>شوخی ز شرم عفت ده تا زنگاه کیست چشم نم چون ز رشک که دل جلوه گاه کیست</p>	<p>اشکی نهان بگو شسته چشم سیاه کیست دل در پیش ز شوق که چشم براه کیست</p>

<p>عجاز آفریده طرز نگاه کیست  بی ساخته ز سینه پر در آه کیست  بشکسته دل نمونه طرف کلاه کیست  آخر تو چند که ز تاثیر آه کیست  طاعت فکنده سر بسجود گناه کیست  آهسته زیر لب بدم وصل آه کیست  آشفته زلف چاک گریبان گواه کیست  خندیدن و نگاه نکردن گناه کیست  دیدن بطرزهای ندیدن گناه کیست</p>	<p>گم می گشت بعبث و گمبزه می کند  صوتی بگوش خورد و دل از خلق در بود  خود می کنم نگاه و خود از خویش میروم  بی کیفیت می به لغزش مستانه می روی  جرم من است عشق تو رسم ست دین شیخ  معشوق را بشیوه عشاق کانست  گیرم که وصل تو بعد و سر غلط  و امن کشیدن تو سره گناه من  دستی بدل نهادن و مردان گناه من</p>
---	---

بنگر بحال طاہر بنخورد این پیرس

بیدا گر کدام ووش داوخواه کیست

<p>فتح دو جهان یک هوس مختصر است  دل نیست مگر جوهر بستی بر او است  باغی است که پرورده بخون جگر او است  چشم و دل آگاه نشین بر گز او است</p>	<p>آن قوم که عشق تو نوید نظر او است  آنکس که جمال تو بهشت نظر او است  ویران دل عاشق تکن ای مایس که این دل  بی روشنی دل نکبشاید در عرفان</p>
---	---

<p>هزخم که بر دل رسد از بد اثر اوست  هر دست که دست است بگرد و کراوست  مه سایه نشین رخ خورشید گراوست  هر پای هوسناک گستاخ در اوست  هر دل به نشاط است که سوّم نظر اوست  مقصد ز تلاش خبر دل خبر اوست  زین گونه بسی فتنه پیر بگراوست</p>	<p>بنی تحب بر دل بزرگه مهر تو بستم  هر چشم که چشم است بویش نگران است  تبدیل کند از تن او مهر لباسی  بنی صدق ارادت نه در دست و محاش  این شعبده طرفه دران گردش چشم است  ترسم که شود عام نه افسانه عشقش  از طعنه و اعزاز طلب باز نگردم</p>
--	---

جان داد بیا دنگه مست تو طا هر

هر جام که آید به نظر چشم تراوست

<p>هزار میکره در گوشه دل افتاد است  هزار حسرت و یکدل چهل مشکل افتاد است  که بار هر دو جهان بر سر دل افتاد است  که خنده بر لب گل نیم سبیل افتاد است  در آب آتش کشتی بجل افتاد است  چو دیده که چراغش مقابل افتاد است</p>	<p>و لم بزرگس مست تو مائل افتاد است  ز تیغ نیکش ناز سبیل افتاد است  با اولین قدم عشق مشکل افتاد است  انگ فروش به صبح چمن تبسم کیست  کدام سوخته جانی بروی بس طمید  ز تاب حسن تو خورشید گشت خیره نگاه</p>
--	---

<p>که اختند و صد شعله قطره بکبکد  ز ندرسم و ره عشق می توان آموخت  بگیر آئینه در دست و حال من در یاب  زمانه ایست که از بخت و عجز ناله کند</p>	<p>که نام آن لب عاشقان دل افتاد است  بجز شیخ کزین کوچه غافل افتاد است  ز من میرسن ز آتش که در دل افتاد است  مگر ز کجروی خویش غافل افتاد است</p>
<p>خواهم که رسم کهنه گیتی برانگنم  هم عشق را به صیقل دانش و هم فروغ  از خون سرد شیخ ربایم فسردگی  مستی ز زباده پندار بیش نیست  بزم جهان به نور مه و مهر روشن است  در دین زو عظمی خردان رخنا فتاد  نور سحرنا از خط و خال است و لفرود  طبعم ز سرده سمری و وز زمان فسرد  بی تیغ کشته می شوم از ننگ و زهریت</p>	<p>نه میسکنی بغلط هم نگه سوی طاہتر  گویی چه شد چه شنیدی چه در دل افتاد است</p>
<p>در مشرب جنون روشش دیگر انگنم  هم عقل را بی پای جنون سرد انگنم  آتش بجان راهرو در راه سرد انگنم  ز یاد را به شغل من و ساغر انگنم  خواه اسم که پرده از رخ دلبر بر انگنم  راز درون شرح مشرب سرد انگنم  از خمی مه و شان هوس ز یور انگنم  معز شمشیر شمارم و در ساغر انگنم  ببخود دست نازک او خنجر انگنم</p>	<p>در مشرب جنون روشش دیگر انگنم  هم عقل را بی پای جنون سرد انگنم  آتش بجان راهرو در راه سرد انگنم  ز یاد را به شغل من و ساغر انگنم  خواه اسم که پرده از رخ دلبر بر انگنم  راز درون شرح مشرب سرد انگنم  از خمی مه و شان هوس ز یور انگنم  معز شمشیر شمارم و در ساغر انگنم  ببخود دست نازک او خنجر انگنم</p>

<p>بر حسن او خلافت اوفق مسلم است ز اہد بچتوئے درو من ز قرب عشق</p>	<p>بر خاک عجز نور مہ و خست تر فگنم در حسد زیر سایہ گل بستر فگنم</p>
<p>طاہر حبیب فلسفہ عشق باشنو خواہم کہ رسم کہنتی برانگنم</p>	
<p>می روی مست مگر نیست نہ لہما خبری کے نگاہ غلط انداز کند بر رخ من بچہ تمہیر توان کرد نگہ داری دل وصل آن گلبدنی گشتہ میسر مارا یک جهان آئینہ حسرت یاد من است</p>	<p>ای بقربان تو ام جانب من ہم نظری آہ شوخی کہ ہم از خویش نزار خبری می کتد ناز بہر لحظہ بستر و گری آخر آور و نہال غم اُلفت ثمری لجکلا ہاند گرد دست بزن بر کمری</p>
<p>از چہ بر طالع بیدار نہ نازم طاہر کہ بود شاید دلدار چنین ہسفری</p>	
<p>اشعار متفرقات</p>	
<p>جلوہ برق تجلی جو شد از عنوان ما از جالش گشت دل نامشرق خم شید ز ما</p>	<p>ہر ورق آئینہ ناز ست در دیوان ما شبیم صبح قیامت یزدان از ترکان ما</p>

علاء  
خلافت اوفق  
عبارت از مسلک  
فلسفہ جدید است  
کہ بزبان انگلیس  
آزاد وال دین  
آئی دی نقیبت  
می گویند ۱۲

دیگر

حریفِ زرگسِ جادو نگاهان کن بیایم را  
 ز اشکِ سرمه آلود بتان ترکن بیایم را  
 که در دیدن مرغانِ پسن طرزِ فغانم را  
 نمی فهمد کس جز اهلِ دل از نهادم را  
 خس رخا است از بالِ ملائکِ شایم را  
 دلم در دستِ قائل او خود تیر و کلامم را

الهی عشوهای دلربائی ده بیایم را  
 لب خاموش بارانگ تاثیر می کرامت کن  
 ز رنگی کز رخ گل گرم پرواز است می دم  
 جز اطلاعات عرفی در دل کس نیست موی  
 ز عشقِ مصطفی آن بلبیل گلزارِ توحیدم  
 بلاکِ عشق گشتن ز بهنگ نیست بیاصل

دیگر

سپیل چاروب کشد بر در کاشانه ما  
 گردش چشم کسی شیشه و پیمان ما  
 که بجز زرد و دگر نیست با فسانه ما  
 خنده ناز تو و گریه مستانه ما  
 کاش می آدمی گفت که دیوانه ما  
 گرم شب تاب بود مهر پورانه ما

گریه افزود شکوه دل دیوانه ما  
 شوخی ناز کس جلوه مستانه ما  
 عالم گشته مرید دل دیوانه ما  
 محفل ناز و نیاز است و تماشادارد  
 عمر بگذشت درین شوق که عشق کُش من  
 آبخندان تیره چشم شده عالم نمش

دیگر

<p>لطاقتهاست هر جلوه حسن بجا بش را  صبا افشانه شایه کاکل پر پیچ و تابش را  که می شنوم ز هر دیوار و در بوی کبابش را  طپشهای و لم بردار از عارض نقاشش را</p>	<p>فروغ چهره اش آینه می سازد نقاشش را  چو دلهما هر طرف صد فتنه است افتاده می بینم  ندام دل بر بر حمی که می سوزد چنین یارب  بت سفاک چون خمیازه گراید در آغو شتم</p>
<p>دیگر</p>	
<p>بیرحمی ندادم شهرت جانانه خود را  حبیب و جوئے خود بر هم زدم کاشانه خود را  گل افشان ساختم بام و در کاشانه خود را</p>	<p>بگفتم پیش کس در خواب هم افسانه خود را  چو یاد آمد پی تعظیم او بخود چنان گشتم  چنان در عشق انگل ناله های تشن کرم</p>
<p>دیگر</p>	
<p>که ویران کرد بهر یک دم ملک تنارا  که بیخوابی تسلی می دهد چشم تنارا</p>	<p>من و نالیدن از بیرحمی آن تک سفاکی  نی دام که شوق کیست لیکن انتقادم</p>
<p>دیگر</p>	
<p>شهادت نام و گپوش کرده مارا  تو هوش دار می بدوش کرده مارا  بخون خویش قلع نوش کرده مارا</p>	<p>هزار جلوه در آغو ش کرده مارا  بیک نگاه قلع نوش کرده مارا  برنگ لاله بهار گداز خویشتم</p>

چو دیده که کنش را موش کرده مارا	بجز غم تو ندارم خدا گواه من است
	دیگر
می کند گسلخ آن تعویذ بازویش مرا	خود بخود و امی شود دست سوسنیش مرا
	دیگر
خند خندان باد فصل بهار ما	گل کرده است از چراغ مزار ما
	دیگر
چشم تریم می چکد اشک ز بند بند ما عذر تم گمان کند طبع و فایند ما	نیست عرق که دیده بر تن پرگزند ما هرستی که می کنی بر دل دردمند ما
	دیگر
از ناصیه شعله کشد سجده خس ما طاووس ز آئینه بال گس ما	از حسن کسی شعله را باشد نفس ما حیرت زده جلوه نیزنگ بهار است
	دیگر
ای کاش رسانند با هم خبر ما	گویند که آن شوخ در آمد به بر ما
	دیگر
ای جمال تو و نعمت نظاره ما	ای هواخواه نگاه تو بگر باره ما

دیگر

اگر در خواب غیر آئی شوم هم فرشت راه آبخا توان کردن مگر در یوزه لطف نگاه آبخا	دردم از خویش در هر دل که سازی جلوه گاه آبخا بسیر گلشن دل گاه که تشریف می آرد
---	---

دیگر

بپایه خم بگذار ای خدا شناس مرا زمانه گزشتناسد تو می شناس مرا	ز درد خواری می فرص شد سپاس مرا غلام حسن تو ام نیست با کسی کام
---	--

دیگر

شوق ز جلوه برق است صبح رنگ ترا	ز سوز ماست فروغ این رخ فرنگ ترا
--------------------------------	---------------------------------

دیگر

سواد کلک ما دو دست چشم حسوما	انگ ری چون عدو از شهرت نام و نمود ما
------------------------------	--------------------------------------

دیگر

کند پرواز چون رنگ خن خون شهید اینجا ز جوش ماتم دلها محرم گشت عید اینجا سیه کاری خضابی گشت بسوی سفید اینجا که نشتر در گ لیلی فرو شد خون چکید اینجا	ز بیانی بروی تیغ نتوان آرمید اینجا انگم کردی ز بام و گشت یک عالم شهید اینجا شدا ز زهر ریائی شیخ مقبول دل عالم دلم در اتحاد عشق با تو قیس را ماند
--	---

دیگر

مرد را بر ارشدتخانه اسلام ما  
تکبیر ملت سراپا اضطرار کرده است

شکر می خندد به توحید دل تا کلام  
استخوان چون منقض بیمار است در اندام

دیگر

دای بر شیخ به محراب خمیدن عمری

طاعتی کرد و زندانست که دلدار کجاست

دیگر

گر بمانی آنی مقتضای معشوقی است

هم بخود منی آنی این چه بدگمانیهاست

دیگر

دل صاف طلب مسجد میخانه که ماست

مستانه بگوشیشده و پیمان که ام است

دیگر

فطرت الله اگر جلوه ایمانی نیست

کفر را هیچ تفاوت بمسلمانی نیست

دیگر

تا عرف هوس از من دلگیر شنید است

آن شوخ رسیدت بجایی که رسید است

دیگر

نازم بعاشقی که شب وصل جان ساخت

اگر نشد که درد و غم انتظار چلیست

دیگر

نظر گرفته که از است خنده عشوّه قریب	کدام شیوه انشوخ از او خالی است
-------------------------------------	--------------------------------

دیگر

دل از تقائی جمالش نمی توان برداشت	اگر ز خانه برانند شاه را بی هست
-----------------------------------	---------------------------------

دیگر

پایه حسن آن پیش چه خواهد بودن	که بود سن تو دیدار خدا را باعث
-------------------------------	--------------------------------

دیگر

کدام رشک گل امروز جلوه آرا بود	که گل زر خنده دیوار در تماشا بود
--------------------------------	----------------------------------

دیگر

گوز جلوه جوشش بهار می خیزد	جنون زر گردش و امان یاری خیزد
----------------------------	-------------------------------

دیگر

خندکش نبازی که در دل نشیند	نزد نهاری سیل به ممل نشیند
----------------------------	----------------------------

دیگر

بلبله دوش خیال صبح زیبای کرده	گریه می کرد بیای گل مغوغای کرده
-------------------------------	---------------------------------

دیگر

من آنچه شنیدم از قیابان	او هم ز کس شنیده باشد
	دیگر
آنکس که جان نثار بر راه صبا کند	یار چو دوست بر سرش آید چاکند
معشوق گر خجابه کند مقتضای اوست	داد از کسی که رحم بجایه چاکند
	دیگر
اسیر زلف تو از سنبلی جان ترسد	چنان که مار گزیده ز زریسمان ترسد
	دیگر
خواستم سخت در آغوش کشم در شب وصل	مگر افسوس کجا هست چه می باید کرد
	دیگر
از سر و مهری بت بیگانه ختمیم	با آنکه شعله ایم ز سخانه ختمیم
دل را بجلوه لب جانانه ختمیم	از آتش عقیق همه خانه ختمیم
دل را بزرگ کعبه و بتخانه ختمیم	یعنی چراغ خانه با فسانه ختمیم
دست تو جام پرورد لعل تومی نواز	از رشک بخت باد و پیمان ختمیم
بیگانه ختمیم بان چراغ روز	یعنی بخت خواب خور خانه ختمیم
	دیگر

چشم بیار تر از شک میجا گویم	تمام بیمار گردد و چو شود سخت مریض
	دیگر
پای سگ بنفقا دم بگرد و پاسبان گشتم	چنان از شوق مضطرب شو که می لستان گشتم
که از خود رفتنیها خود بد آموز بتان گشتم	نی آید اگر آن شوخ جرم و شتم باشد
	دیگر
جنون مست بهارم تا کجا خیزم کجا افتم	چو باد صبح کبر برگ گل که بر خافتم
	دیگر
مگر آن بو که بر مصحف رویش زده ام	سرزدن عمل هیچ ازین نامه سیاه
	دیگر
همچون کباب از همه اجزا گریستن	دارم بیاد شعله رخی و اگر گریستن
مستانه همچو شیشه صهبا گریستن	خواهم بیاد ز کس شهلا گریستن
می خواهم از خدا به تن گریستن	بشنیده ام که در پس مهر گریخته است
باید برین گریستن مگر گریستن	عمری گریستم و نشد کام دل روا
از کثرت الم بود این ناگریستن	ظالم تو و خدا که گمان نشا طحیت
	دیگر

بوزگل گل ز گلستان نخل آید بیرون	اگر نیسی ز سر کوی تو در زوبین
قطعه	
بهار که عقش صرصر خزان نیست	یکے ز صد بگلستان کامرانی نیست
مگر تقای نشاطش چنانکه انی نیست	خوش است جوش گل سیر گلستان جهان
رباعی	
مکین واد از کج کلا، بش پیدا	صد شرم ز زگس سیاهش پیدا
می دید و ندیدان از نگاهش پیدا	می گفت و نه گفتن از تبسم ظاهر
<p>قطعه وفات مشربک مرحوم</p> <p>پرنسپل محمّدن کالج علیگڑھ</p>	
<p>در غم او خلق را نالان و گریان دیده ام  شکر فیض اہل احسان شہرط ایمان دیدم  در غم شان ہر دور ایک جسم بجان دیدم  اسٹریچی ہال را ایک بیت احزان دیدم  ز جنبینش نور انسانی درخشان دیدم</p>	<p>آہ مشربک کہ روح علم و جان فضل بود  چون نہ نام سر پرست ما مسلمانان بود  ملت از سرسید و تعلیم از یک زندہ بود  کالج لڈیج و فانش چون تھی قالب جانہ  ہر کہ را بروی نظر فائدہ دل از کف بست</p>

امتیاز قوم و ملت سنگ در رهش زب  
حاکم و محکوم را بودست خویش و نشین  
گنج درویرانه می باشد بی خوش گفته اند  
نام او زنده است تا دوزمین با علم و فضل  
بر مزارش باد صبح هر دم گلشنان

گرم خدمت یوز و شب با خویش با دیدم  
احترامش در دل هر کس نمایان دیدم  
گنج علم و فضل زیر خاک پنهان دیدم  
زنده جاوید کتر من بدنیان دیدم  
زانکه اندر خواب او را گلستان دیدم

دیگر

نه فکر دوست نه اندیشه عدو دارم  
پیش شیخ شهر گویم چه فرمائی  
کسی که دل نهد از سنگ پیش من آید

شکایت خود و با خویش گفتگو دارم  
قدم بجانب دیر و کعبه رود دارم  
سخن ز ملت خود گفتن آرزو دارم

ع  
صفت  
در ملک قاصد  
فلسفه جدید  
در فقه و فقه

# مشنوی بهستان خزان

بازدم طر ز منون تازه ریخت  
کار منوم چو بساز او فساد  
خلوتیان در شفت در خروش

دووزین طرح فنون تازه ریخت  
خلعت در محفل راز او فساد  
جلوتیان اندرستی بچش

قاضی و مفتی و مدرس فقیہ  
 وقت شد از کرده پشیمان شوند  
 محل انس است و می اتقیا  
 به که بسم اہل فتوت شوند  
 مستی این بادہ زہشیا رست  
 دست کہ لرزد بکشد بینش  
 مست نہ دانند چه بود ثلث و عشر  
 ای دل ازین می کدہ جامی برار  
 باز بہ خضرائی دمن لالہ رست  
 بر خط ساغر نگردد سر نشان  
 لطف بشارت رعی اللہ بجوئے  
 دل نعم و غصہ منہ ہان خروش  
 لطف خدا بدرقہ کار باست  
 باد بہاران بگلستان رسید  
 باد سیخا نفس و عطر بینر

علامہ  
 کبیرا نوحان  
 باد ۲۶۲۱۱

عارف و عامی و حکیم و سفیہ  
 محرم یک رنگ حریفان شوند  
 روح این قاسم و ساقی حرا  
 بادہ کشش جام اخوت شوند  
 نشہ مے جذبہ ولد لہ لست  
 پائے کہ نغز و نعت در پیش پیش  
 رند نہ دانند چه بود لب و قشر  
 جام بلب در کشش و کامی برار  
 بایت از می کدہ جامی حبیب  
 دفتر صد حکمت و دانش نجوان  
 شرح اشارات حمی اللہ گوئے  
 مبد و فیاض بچوش است و جوش  
 سیدہ ماقا فلہ سالار باست  
 حکمت گل سلسلہ جنبان رسید  
 دیدہ ز گس بہ نظر ہائے تینر

ابر باریدن و طاقوس مست  
 سرخی عارض که بسیب اندرست  
 دید کس نادره کار این چنین  
 آتش موسی ست ز گل جلوه بیز  
 باز بخوشش آئی و صغیرے برار  
 باز بن نعمت خوش نو بنو  
 پیش ازین باغ و بهاری بُد است  
 راویه و عنتره و بونواس  
 رازی و غزالی و رشد و شیل  
 بلبل گلزار عرب بوده اند  
 محفل ما بود ز هر علم و فن  
 منت ما بود هر روز بوم  
 جانب ما جمله عنان تافتند  
 حکمت یونان و زبان عرب  
 هر فن و هر علم ز ما برده اند

شاخ زهر سومی ترنجی بدست  
 با شفق صبح چمن همسر است  
 فی الشجر الا خضر نار این چنین  
 بلبل شوریده تو هم نعمت ریز  
 نیست مسافت ز خزان تا بهار  
 رفت گرازیاد تو از من شنو  
 صلصل و طوطی و هزاری بُد است  
 مازنی و بختری و بوفراس  
 بوعلی و طبری و ناشی جمیل  
 منتخب علم و ادب بوده اند  
 کامل و اکمل تر از اهل زمین  
 بر عرب و بر عجم و بحر روم  
 خلعت تهذیب ز ما یافتند  
 منطق و طبعی و الهی ادب  
 یک یک از ان تا کجا برده اند

۱۰  
 اسرار شاه  
 فضا و ریا







کیمبرج مرکز علم و فن است  
 جمع در آینه بهم صبح و شام  
 عقل زیما سعادت عیان  
 یک خورش یک سبق و یک لباس  
 عزم طلب تا بحلاوت رسی  
 علم و ترقی به جهان بایدت  
 قیصره همت در ویت گشاود  
 شکر بجا آر که خافتان تو  
 فرض و فاداری و طاعت شناس  
 علم در پیش ترا عسروشان  
 علم خزین است تو گنجور باش  
 چشمه خورشید بجام تو باد

بوژ دوران از پئی مردوزن است  
 علم بخوانند و بر آرز نام  
 خوش دل و خوش لجه و خوش داستان  
 در دل شان الفت بر لب سپاس  
 تا بمالات سعادت رسی  
 خدمت اسلام بجان بایدت  
 باب ز آزادی و هم عدل و داد  
 رحمت گل علم بد امان تو  
 قدر باندازه نعمت شناس  
 در کف تو حاصل کون و مکان  
 لعل و گهر بر وطن و ملک پاش  
 کوثر و تسنیم بجام تو باد

معنی القاصه  
 معنی  
 از کوه کوه  
 از کوه کوه  
 از کوه کوه

# مخمسین شاعر فغانی

دل و دین را عبث دانسته بر خرابان کردن  
 پیش هر کسی نالان و گریان التجا کردن  
 چراغ افروختن در دیرو در مسجد دعا کردن  
 چه باشد عاشقی خود را به غنما مبتلا کردن

بصد خون جگر بیگانه را آهشنا کردن

چه مطلب زین همه بیخ و غم و حرص و عیار  
 چه حاجت ز این چنین شوق و تمنا و عیار  
 چه لازم خویش را کردن همه صرف رضایار  
 چه حال زین همه فسانه مهر و وفا یار

که نتوان در دل سنگین او یک ذره جا کردن

## تمام شد



# غلطنامہ خرمین گل

صفحہ	سطر	عنوان	صحیح
۱	۳	خواہ جدید	خواہ جدید
۱	۳	نیاید	نیاید
۶	۱۳	دشتی	دشتی
۸	۱۲	بخوایش	بخوایش
۱۱	۴	تجرہ	تجرہ
۱۲	۱	شاہ	شاہ
۱۵	۱۱	جلوہ	جلوہ
۱۶	۱۳	ہرستی	ہرستی
۱۸	۸	تفاوت مسلمانان	تفاوت مسلمانان
۲۰	۱۱	افسوس کہ پاراست	افسوس کہ پاراست
۲۲	۸	دور زمین طرح	دور زمین طرح
۲۵	۱۳	بخویش آئی و صغیرے	بخویش و صغیرے
۲۶	۵	اور ہر سا ۱۲	اور با ۱۲
۲۸	بر حاشیہ آخر	دگیرفت	دگیرفت
۲۹	۷	اقلند	اقلند
=	۱۳	کلیم	نگر
۳۰	۱	علامہ ودانش	علامہ دانش
=	۲	بکلاوت	بکلاوت
۳۱	۵		



آخرى درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔









